



فلسفه دیگر زهد، آزادی و آزادی است. میان زهد و آزادی پیوندی کهن و ناگسسته برقرار است. نیاز و احتیاج ملاک «رُبَّه مِرَاجِح» است و بی نیازی ملاک آزادی. آزادگان جهان که سبکبار و سبکبالی و قابلیت تحرک و پرواز، اصل ترین آزادی آنها است از آن جهت زهد و قناعت را پیشه می‌انند که نیازها را تقلیل دهند و به نسبت تقلیل نیازها خوبتر را از قبیل اسارت اشیاء و اشخاص رها سازند.

زندگی انسان مانند هر جاندار دیگری - یک سلسله شرائط طبیعی و ضروری دارد که از آنها گزیری نیست از قبیل هوا برای تنفس، زمین برای سکونت، نان برای خوردن، آب برای آشامیدن و جامه برای پوشیدن، انسان نمی‌تواند خود را از قید این امور و یکتا سلسله امور دیگر مساند نور و حرارت بگسرد. بی نیاز و آزاد سازد و به اصطلاح حکما «مکفی» بداند گردد.

ولی یک سلسله نیازهای دیگر هست که طبیعی و ضروری نیست، در طول حیات به وسیله خود انسان یا عوامل ثانویه و اجتماعی بر او تحمیل می‌شود.

و آزادی و آزادی را از آنچه هست محال و ترمی سازد، جبرها و تحمیلها مایه‌ای که به صورت یک بسیار دورنی در میانه است مانند جبرها و تحمیلهای سیاسی، اقتصاد و غیره؛ خطرناکترین جبرها و تحمیلها و قید و بندها آنست که به صورت پلان از دورنی در آید و آدمی از دورن خویش به زنجیر کشیده شود. مکالمه این نیازها که منحصر به صفت و عجز و ریبونی انسان می‌گردد این است که انسان برای اینکه به زندگی خویش رونق و جلا بخشد، به نعم و تحمیل رومی آورد و برای اینکه نیرومندتر و قدرتمندتر شود و زشتر از زندگی بهره‌مند گردد، در سبکبالی اشیاء می‌آید و از طرف دیگر زندگی را به آنچه آنها را سبک‌ساز و تجدید یابی از قوت و قدرت خویش فرار داده و خوشترند و هادیت می‌کند و شیفته می‌گردد و رشته‌هایی غمگین او را به آن اشیاء می‌بندد و عاجز و زبون و ذلیل آنها می‌سازد، یعنی همان چیزی که مایه رونق و جمالی زندگی شده بود شخصیت او را بی روح می‌کند و همان چیزی که وسیله کسب قدرت او بر طبیعت شده بود در درون، او را ضعیفتر و عاجز و زبون می‌سازد و به بی‌سوزی،

برده دهنده ای درمی آورد. گرایش انسان به زهد، ریشه‌ای در آزاد منشی او دارد، انسان بالطبع میل به تصاحب و تملک و بهره‌داری از اشیاء دارد ولی آنچه که می‌بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون، او را متولد ساخته، در درون، ضعیف و زبونی کرده و مملوک و برده خویش ساخته است، در مقابل این بودگی طفیان می‌کند و نام این طفیان زهد است.

مروا و شعرا، از حریت و آزادی و آزادی بسیار گفته‌اند. حافظ خرد را «تلاطم هست آنمی داند که در زیر این صرخ کبود از هر چه رنگ نعنق پذیرد آزاد است» از میان همه درخشان؛ تنها به حال سرور و شک می‌برکشد و از سازعَم آزاد آمده است و منظور این بزرگان آزادی، آزادی از قید تعقل خاطر است، یعنی دستگی نداشتن، شیفته و فریبده نبودن.

است و متخلف از عاداتی که به آنها عادت کرده موجب مرگه اومی شود چنین شخصی چگونه می‌تواند آزاد و آزاده زیست نماید. دستگی نداشتن شرط لازم آزادی است اما شرط کافی نیست عادت به حداقل برداشت از نعمتها و بهره‌برداری از عادت به برداشت زیاد، شرط دیگر آزادی است.

ابوسعید خدری که از اکابر صحابه رسول خدا است، آنجا که در مقام توصیف حالات آنحضرت برمی آید اولین جمله‌ای که می‌گوید اینست: «کان صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة یعنی رسول خدا کم خرج بود با آنکه بسرمی برد، با مومنه بسیار کم می‌نواست زندگی خود را ادامه دهد.

آب این فضیلت است که کسی خفیف المؤمنة باشد؟ اگر صرفاً از جنبه اقتصادی در نظر بگیریم که ثروت کمتری را مستهلک می‌کند جواب اینست که نه، و لافلی فضیلت مهمی نیست.

ولی اگر موضوع را از جنبه معنوی یعنی از جنبه حاد اکثر آزادی نسبت به قیود زندگی مورد مطالعه قرار دهیم جواب اینست: آری، فضیلت است. فضیلت بزرگی هم هست، زیرا آنها را با حرا از این فضیلت است که انسان می‌تواند سبکبار و سبکبالی زندگی کند، تحریک و نشاط داشته باشد. آزادانه پرواز نماید، در نبرد دائم زندگی سبک‌بیا خیزد.

منحصراً به عادت فردی نیست فایده عادت و رسوم عرفی در نداشتن و برخاستن، در رفت و آمدها، در معاشرت‌ها، در لباس پوشیدن و امثال اینها باز زندگی را سنگین و آهنگ حرکت را کند میکند.

برده دهنده ای درمی آورد. گرایش انسان به زهد، ریشه‌ای در آزاد منشی او دارد، انسان بالطبع میل به تصاحب و تملک و بهره‌داری از اشیاء دارد ولی آنچه که می‌بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون، او را متولد ساخته، در درون، ضعیف و زبونی کرده و مملوک و برده خویش ساخته است، در مقابل این بودگی طفیان می‌کند و نام این طفیان زهد است.

مروا و شعرا، از حریت و آزادی و آزادی بسیار گفته‌اند. حافظ خرد را «تلاطم هست آنمی داند که در زیر این صرخ کبود از هر چه رنگ نعنق پذیرد آزاد است» از میان همه درخشان؛ تنها به حال سرور و شک می‌برکشد و از سازعَم آزاد آمده است و منظور این بزرگان آزادی، آزادی از قید تعقل خاطر است، یعنی دستگی نداشتن، شیفته و فریبده نبودن.

ولی آزادی و آزادی را از آنچه هست محال و ترمی سازد، جبرها و تحمیلها مایه‌ای که به صورت یک بسیار دورنی در میانه است مانند جبرها و تحمیلهای سیاسی، اقتصاد و غیره؛ خطرناکترین جبرها و تحمیلها و قید و بندها آنست که به صورت پلان از دورنی در آید و آدمی از دورن خویش به زنجیر کشیده شود. مکالمه این نیازها که منحصر به صفت و عجز و ریبونی انسان می‌گردد این است که انسان برای اینکه به زندگی خویش رونق و جلا بخشد، به نعم و تحمیل رومی آورد و برای اینکه نیرومندتر و قدرتمندتر شود و زشتر از زندگی بهره‌مند گردد، در سبکبالی اشیاء می‌آید و از طرف دیگر زندگی را به آنچه آنها را سبک‌ساز و تجدید یابی از قوت و قدرت خویش فرار داده و خوشترند و هادیت می‌کند و شیفته می‌گردد و رشته‌هایی غمگین او را به آن اشیاء می‌بندد و عاجز و زبون و ذلیل آنها می‌سازد، یعنی همان چیزی که مایه رونق و جمالی زندگی شده بود شخصیت او را بی روح می‌کند و همان چیزی که وسیله کسب قدرت او بر طبیعت شده بود در درون، او را ضعیفتر و عاجز و زبون می‌سازد و به بی‌سوزی،

برده دهنده ای درمی آورد. گرایش انسان به زهد، ریشه‌ای در آزاد منشی او دارد، انسان بالطبع میل به تصاحب و تملک و بهره‌داری از اشیاء دارد ولی آنچه که می‌بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون، او را متولد ساخته، در درون، ضعیف و زبونی کرده و مملوک و برده خویش ساخته است، در مقابل این بودگی طفیان می‌کند و نام این طفیان زهد است.

مروا و شعرا، از حریت و آزادی و آزادی بسیار گفته‌اند. حافظ خرد را «تلاطم هست آنمی داند که در زیر این صرخ کبود از هر چه رنگ نعنق پذیرد آزاد است» از میان همه درخشان؛ تنها به حال سرور و شک می‌برکشد و از سازعَم آزاد آمده است و منظور این بزرگان آزادی، آزادی از قید تعقل خاطر است، یعنی دستگی نداشتن، شیفته و فریبده نبودن.

حرکت در میدان زندگی مانند شناوری در آب است
هر چه وابستگی ها کمتر باشد امکان شناوری بیشتر است.
و این سنگهای زیاد این امکان را سلب و خطر عرق شدن
پیش می آورد.

ابیرالدین اخیسکی می می گوید:
در شط حدیث است برون آبی از لباس

کاول برهنگی است که شرط شناوری است
فرحی بزدی می گوید:

ز غریبانی نماند مرد بانفوا که عربانی
بود بهتر به مشسری که از خود جوهری دارد.
با باطوری رماعی دارد که اگر چه بسط و در دیگری گفته
است ولی مناسب بحث ما است. می گوید:

دلایه توبر حلال و حصلت بی
گندر گاه توبر اوج فلک بی
گزار دست بر آید پس سالتی
بر آورد تا که بارت کمتر کی

سعیدی نیز داستانی در باب هفتم گلستان آورده
است و اگر چه هدف او نیز از آن داستان چیز دیگری است
ولی مناسب بحث ما است. می گوید:

و توانگر زاده ای دادم بر سر گور پدر نشسته و با
درویش بچه ای مناسطه در پیوسته که صدوق توست
ما سنگن است و کتسابه رنگین و فرش رحام انداخته
و حشت فیروزه در او ساخته ده گور پدرت چه مانده
حشتی دو فرام آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده
درویش پس را بی بشنید و گفت: دنا بدت ز بر آن سنگهای
گران بر خود به جنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده
بوده.

اینها همه نمشاهانی است بر ای سبکباری و سبکباری
که شرط اساسی تعمر کها و جنبشها و جهشها است. همواره

جهشها و جنبشها و مبارزات سرسختانه و پیگیر بوسیله
افرادی صورت گرفته که عملایای بدنهای کمتری
داشته اند به نوعی زاهده بوده اند. گاندی باروش
راهزانه خویش امیرالموری انگلستان را به زانورد آورد.
یعقوب لیث صفار بقول خودش ناک و پیاز را نکرده
که لوانت خلیفه را به وحشت اندازد.

در عصر ما، وبست کتک، مقاومت حیرت انگیز خود را
مدیون آنچیزی است که در اسلام و حفت مؤنه خوانده
می شود، بک وبست کتک؛ قادر است با مشت برنج
روزهای منوالی در پاهایها بسپرد و با حریف نبرد
کند.

گدام رهبر مذهبی با سیاسی است که با ناز پروردگی
مشا بحونی در جهان شده است و با کتک سرسلسله،
قدرت را از جاندانی به خاندانی منتقل کرده است
و لذتگوار بوده است.

آزاد در جهان علی بن ابی طالب علیه السلام از
آنچه به تمام معنی آزاد بود که به تمام معنی زاهد بود
علی علیه السلام در تهنج البلاغه به شعار ترک دنیا
یعنی ترک لذتگرنی به عنوان آزاد منشی زیاد تکیه
می کند.

در یکی از کلمات قصار می فرماید: الطمع رقی
مغی ب (۱) طمع بر دگی جلودان است.

زهد عیسی بن مریم را چنین توصیف می کند: ...
ولا طمع بدله (۲) طمعی که او را شوار و دلیل سازد
درو بود.

در جای دیگر می فرماید: اللیاد از معرلا در مشر
والناس فیها رجلا و رجل باغ فیها لسه فابنه و رجلی

تیم در فصل ۱۴

(۱) کلمات قصار، حکمت ۱۸۰ - (۲) خطبه ۱۵۸

با این حال تصدیق می‌کنید که میان آنچه در تفسیر ساقی آمده، با تفسیر شجره ممتوه به مطلق علم و دانش، فرق بسیار است

تنها چیزی که در تفسیر دیده میشود تفسیری است که از یکی از مفسران غیر معروف بنام «کلبی» نقل شده که اودرخت ممنوع را درخت علم و دانش بناور مطلق ذکر کرده است. «امین الاسلام» تفسیر در تفسیر مجمع البیان گنناز کلبی را در ضمن احتمالات آورده و مرحوم شیخ طوسی در تفسیر تبیان نیز آنرا نقل کرده و آنرا کفناز کرده است. و همچنین بسیاری دیگر از مفسران این قول ضعیف را طرد کرده‌اند.

آیا یک قول ضعیف که با احتمال قوی گویند آن یعنی «کلبی» تحت تأثیر «اخبار اسرار الهی» قرار گرفته، مجوز این است که ما سریع قرآن را کفناز

بگذاریم آنجا که می‌گوید آدم را به علم اسما (علم به اسرار هستی) آشنا ساختیم و بگوئیم خدا آدم را نهی کرد که ادرخت معرفت خوب و بد بخورد و بشنود؟

خوشا آنکه گرامر ادرکتب علمی همه گونه احتمالات را می‌آورد ولی این وظیفه عالم و محقق است که همه آنها را ارزیابی کند آنچه از روح اسلام (اسلامی که اصل و فرع او اول و آخر آن همه علم و دانش است) دور می‌باشد کنار بزند، و آنچه با سایر آیات قرآن و منابع اسبیل حدیث اسلامی سازگار است انتخاب کند، معنی اجتهاد و تخصص نیز چیزی جز این نیست.

بنا بر این بهتر این است که اسرار نکتیم و درخت ممنوع را درخت علم و دانش بخوانیم، زیرا این سخن نه با خود قرآن می‌سازد، و نه با عقل و خرد.

زهد و آزادی

اشتری نفسه فاعنته. (۳) یعنی دنیا گذرگاه است نه قرارگاه و مردم در این معبر و گذرگاه دودسته اند: برخی خود را می‌فروشند و برده می‌سازند و خویشان را بنده می‌کنند، و برخی بر عکس خویشان را می‌خرند و آزاد می‌سازند.

از همه صریح‌تر و روش‌تر بیان آن حضرت است در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته است، در آخرین خوددکشی، و مهار خود را به دست تو نخواهم داد. بخش آن نامه، دنیا و لذات دنیا را مانند یک مخاطب ذی شعور طرف خطاب قرار می‌دهد و بازبان مخاطب باد دنیا را زهد و فلسفه ترک لذت‌گرایی خویش را برای ماروشن می‌سازد. می‌فرماید: البک عی یا دنیا فجلک علی میلها، عصیان و سرپیچی است علیه بتدگی دنیا و نعمتها.

(۳) کلمات قصار، حکمت ۱۳۳. دنیا.